امیرحسن چهل‌تن و امضای فراخوانِ فستیوال ادبیات برلین

ادبیات، در دفاع از حقوق بشر

پارسا شهری

فستیوال ادبیات برلین از معتبرترین همایش‌های بین‌المللی جهان در زمینه ادبیات است که از قریب‌به دو دهه پیش هرساله در ماه سپتامبر با حضور برجسته‌ترین نویسندگان جهانی برگزار می‌شود. این فستیوال ادبی به داستان‌خوانی و شعرخوانی اختصاص دارد و سخنرانی‌هایی در باب ادبیات و نسبت آن با وضعیت موجود جهان، و علاوه‌بر آن هر سال یک بخش جنبی دارد و امسال بخش جنبی آن به اعلامیه جهانی حقوق بشر مربوط است که در آستانه هفتادسالگیِ خود است و چندین دهه پیش در شناساییِ حقوق همگانی و همه‌زمانیِ انسان به‌تصویب رسید و تا امروز محل مناقشات بسیاری در جهان بوده است. نویسندگان از سراسر جهان به این مناسبت فراخوانِ فستیوال برلین را امضا کرده‌اند و از میان صدوهفتاد نویسنده‌ای که از هفتادوشش کشور به این فراخوان پیوسته‌اند از ایران نیز نویسنده معاصر، امیرحسن چهل‌تن این بیانیه را امضا کرده است. هرتا مولرِ آلمانی و یلنکه اتریشی ازجمله نویسندگان نوبلی هستند که متنِ این فراخوان را امضا کرده‌اند. چهل‌تن را می‌توان از نویسندگانِ مطرح و معاصرِ ایران دانست که آثارش به چندین زبان دنیا ازجمله زبان آلمانی ترجمه و منتشر شده است. او سالیانی در مطبوعات آلمان مقاله نوشته است و گزیده‌مقالات او اخیرا با عنوانِ «تهران کیوسک» در آلمان منتشر شده است و شاملِ مقالاتی است که این نویسنده، از سال ۲۰۰۴ میلادی در دو روزنامه معتبر آلمان، فرانکفورتر آلگماینه و زوددویچه سایتونگ چاپ کرده و ماحصلِ تأملاتِ چهل‌تن است در باب شهر، معماری، فرهنگ و نسبت‌شان با سیاست که تحلیل و رویکردی نو به تاریخ و فرهنگِ ما دارد، و طُرفه آن‌که این مجموعه‌مقالات در جایی دورتر از وطن امکان انتشار داشته‌اند و هم‌چون برخی از رمان‌های این نویسنده معاصر، ازجمله «خوشنویس اصفهان»، «آمریکایی‌کشی در تهران» و «خیابان انقلاب» هنوز در انتظار چاپ به زبان فارسی است گرچه در چند زبانِ دیگر ازجمله آلمانی منتشر شده‌اند. امیرحسن چهل‌تن با اعلامِ خبر امضایِ فراخوان فستیوال برلین به «شرق» گفت، فستیوال ادبی برلین در سال چندین فراخوان به فراخور مسائل جهان منتشر می‌کند ازجمله آنها همین فراخوانِ اعلامیه حقوق بشر است که امسال در دستورکار بخش جنبی فستیوال قرار گرفته است و هدفِ آن جلب توجه عموم مردم در سرتاسر جهان به مسائل مربوط به حقوق بشر است و جز این، فستیوال روزی را در دوران برگزاریِ برنامه‌هایش اعلام می‌کند برای کتابخوانی جمعی و فراگیر در نقاط مختلف جهان و فراخوانی را نیز به مناسبتِ موضوع سالِ خود منتشر می‌کند خطاب به مجامع فرهنگی و دانشگاهی که نویسندگان و فعالان فرهنگی با امضای آن به جمعِ کتابخوانان و

علاقه‌مندان موضوع خواهند پیوست. علاوه‌بر اینها به گفته چهل‌تن بخشی از این گردهمایی نیز به معرفی آثار نویسندگانی اختصاص دارد که اثرشان اخیرا به آلمانی ترجمه و به‌قالب کتاب درآمده است. بااین‌اوصاف، چنان‌که امیرحسن چهل‌تن می‌گوید این فستیوال از معدود برنامه‌هایی است که به یک گردهمایی در سال محدود نمی‌شود و در تمام طول سال در حالِ رصدکردن مسائل مربوط به ادبیات و فرهنگ است و به فراخور وضعیت روز واکنش نشان می‌دهد و از طرفی، در طول برگزاری سالانه مراسم نیز از تمام کشورهای دنیا دعوت می‌کند به این جمع بپیوندند. با خواندنِ موضوع مورد بحثِ فستیوال که امسال اعلامیه جهانی حقوق بشر بود و نیز داستان‌خوانی در یک روز خاص، از کشورهای خود این برنامه را همراهی کنند.

اما در متنِ فراخوان فستیوال برلین که چهل‌تن، نویسنده نام‌آشنا برای آلمانی‌زبان‌ها نیز به آن پیوسته است، به مصائب جهانِ معاصر اشاره شده که ضرورت بازخوانیِ اعلامیه حقوق بشر را فراهم آورده. اینکه ما خودمان در دورانی زندگی می‌کنیم که پایه اساسی حقوق بشر، یعنی دموکراسی به چالش کشیده شده و دیگر اعتباری ندارد. از مسائل مبتلابهِ جهان امروز، یکی هم بحرانِ پناهندگان و مهاجران است و نقضِ دولت‌های اروپایی و آمریکاییِ مدافع حقوق بشر و چنان‌که در این بیانیه آمده است حتا حقوق مقبول در جهان که در مکتوباتِ مصوب جهانی ازجمله اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸، یا معاهده ژنو ۱۹۵۱ در مورد پناهندگان و دیگر کنوانسیون‌هایی از این‌دست در اروپا و دیگر کشورها مورد تردید قرار گرفته است و نمونه شاخصِ آن آمریکای ترامپ با سیاست‌های ضدِ مهاجران. در فراخوانِ برلین آمده است که احزاب پوپولیستیِ دست‌راستی و حتا برخی احزاب چپ و جریان‌های ملی‌گرا، فضای بین‌المللی را در دست گرفته‌اند، چه‌بسا رهبران این احزاب و جریان‌ها موقعیت‌های مهمی را در قدرت به‌دست آورده‌اند. رواج خشونت و ناکارآمدکردنِ جامعه مدنی توسط دولت‌ها و رویکردِ پلیسی دولت‌ها و جنایات جنگی سراسر جهان را دربر گرفته است و ازاین‌رو نویسندگان و امضاکنندگان بیانیه برلین معتقدند فضای صلح را دیگر در هیچ‌جای جهان نمی‌توان بدیهی گرفت، بنابراین فستیوالِ ادبی برلین تمام موسسات فرهنگی و سیاسی، مدارس، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و افراد علاقه‌مند به فرهنگ را فرامی‌خواند تا در سراسر جهان به بازخوانی و قرائت اعلامیه جهانی حقوق بشر بنشینند و هدفِ این اجماع زنده‌کردن دوباره روح اعلامیه حقوق بشر و یادآوریِ آن به مردمی است که دیری است حقوق اساسی خود را از دست داده‌اند. در این رویداد فرهنگی، شرکت‌کنندگان در بیش از صد برنامه شامل سخنرانی و داستان و شعرخوانی، آثار جدید خود را معرفی می‌کنند و درباره مسائل معاصرِ ادبیات با یکدیگر به بحث می‌پردازند. فستیوال ادبی برلین در بخش اصلی آن با موضوع ادبیات و فرهنگ چند روز پیش با سخنرانیِ منتقد ترک، الیف شفق در خانه جشنواره برلین افتتاح شد و با حضور دویست نویسنده از چهل کشور جهان به کار خود ادامه می‌دهد.

مروری بر رمان «عمویم جمشیدخان، که باد همیشه او را با خود می‌برد» بختیار علی

پرنده‌گی و گسست

احمد درخشان

شرق: از بختیار علی اخیرا دو کتاب به فارسی درآمده است با ترجمه مریوان حلبچه‌ای، یکی رمانِ «غروب پروانه» که به‌گفته شیرکو بیکس، لبریز است از فضاهای جادویی ناب و زبان شاعرانه بسیار بکر که نقطه‌عطفی است در ادبیات کرد. و دیگر تجدیدچاپِ «جمشیدخان عمویم، که باد همیشه او را با خود می‌برد» هر دو در نشر نیماژ. همین روزها، بختیار علی در فستیوال ادبی برلین شرکت کرد و از آثار خود سخن گفت. او هم‌چنین چند روز پیش جایزه ادبی نیلی زاکسِ آلمان را دریافت کرد، جایزه معتبری که از قدیمی‌ترین جوایز ادبی آلمان است و در شهر دورتموند این کشور برگزار می‌شود و تاکنون چندین برنده نوبل این جایزه و نویسندگانِ بزرگی چون اریک فروم، میلان کوندرا، الیاس کانتی، نادین گوردیمر، مارگریت اتوود نیز پیش‌تر این جایزه ادبی را از آنِ خود کردند.

آن‌که مرزهایش، مرزهای فکری و باورها و اندیشه‌ها، و مرزهای ترسیم‌شده بر خاک، فرومی‌ریزد دیگر احساس تعلق قطعی و محکم به مرز و خط و خطی‌کشی را از دست می‌دهد. می‌گسلد و گسسته می‌شود از جهان و در جهان. و این گسست نگاهش را تغییر می‌دهد و متفاوت می‌سازد.جمشیدخان حاصل این گسست است. گسست از بوم و اقلیمی آشنا و تعلق‌نداشتن به یک سرزمین و بریدن از موطن خود و آواره و سرگشته و غریبه‌بودن در وطن خود و درعین‌حال داشتن احساس تعلق و وابستگی به آن؛ وابستگی‌ای که با احساسی رنج‌آور از هجران و گسست همراه است.

رمان بختیار علی روایت پرنده‌گی و گسستِ انسانی است به‌نام جمشیدخان. او به هر دلیلی به‌یکباره وزن خود را از دست می‌دهد و باد او را با خودش می‌برد به هرجایی. این‌جاست که رمان به ژانر رئالیسم جادویی نزدیک می‌شود. راوی که اتفاقا نویسنده داستان نیز هست دلیل کاهش عجیب وزن جمشیدخان را شکنجه حکومت بعث عراق می‌داند. البته این دلیلی دم‌دستی است که حتی نیازی به اقامه‌اش نیست. چنان‌که در نمونه‌های برجسته این ژانر می‌بینیم. در «صدسال تنهایی» برای اعمال شگفت دلیلی منطقی مطرح نمی‌شود و یا وقتی در بلم سنگی شبه‌جزیره ایبری، پرتغال و اسپانیا از خشکی جدا می‌شود و در اقیانوس به حرکت درمی‌آید دلیلی علمی ارائه نمی‌شود مگر دلایلی که بیشتر اسطوره‌ای و خیالی است؛ مثل کشیدن چوبی روی زمین توسط زنی یا پرتاب سنگی روی آب دریا. اگر ساراماگو در بلم سنگی می‌خواهد با سرگردانی شبه‌جزیره ایبری مفهوم تک و مهجورافتاده‌گی کشورش پرتغال را در اروپای معاصر نشان دهد، بختیار علی هم با به‌پروازدرآوردن انسانی دوپا و بی‌بال، سرگردانی، مهاجرت و خانه‌به‌دوشی انسان را به‌تصویر می‌کشد. البته جاهایی انگار نویسنده با تاکید بیش از حد به شکنجه که عامل ازدست‌رفتن وزن عموجمشید است سعی در توجیه این اتفاق دارد که نیازی به این امر نیست؛ چراکه خواننده از همان ابتدا غرایب این جهان شگفت را می‌پذیرد. اگر روزی فوئنتس در مورد «صدسال‌تنهایی» گفته بود که این اثر آینه‌ای است که مردم آمریکای‌لاتین چیستی و هویت خود را در آن پیدا می‌کنند، «جمشیدخان» هم آینه‌ای است که می‌توان بخشی موجز از چیستی مردمان کرد را در آن دید. تاریخ عراق در چهل سال اخیر شاهد فرازونشیب‌های بسیاری بوده است. از روی‌کارآمدن بعثی‌ها و استبداد تا جنگ‌های گونه‌گون و خانمان‌برانداز. اتفاقا داستان با روی‌کارآمدن حزب بعث و سرکوب مخالفان و حتی هم‌پیمانان شروع می‌شود. بی‌راه نیست این همزمانی پرنده‌گی و آواره‌گی جمشیدخان با آغاز دورانی سراسر سرکوب و خفقان. به همه مشکلات عراق کردبودنِ جمشید را هم باید اضافه کرد که خود حکایتی دیگر است. جمشیدخان در جوانی با شکنجه‌شدن و آزار به دست انسانی دیگر با خو و ذات انسان بی‌پرده آشنا می‌شود. شاید همین شناخت است که وزن او را می‌گیرد و پرنده‌اش می‌کند تا در آسمان اوج بگیرد و از رنج زمین رها شود. جمشیدخان با اولین پرواز می‌فهمد به زمین آشنای محکم تعلق ندارد. او شبیه هیچ‌کس نیست و زندگی‌اش نیز شبیه کسی نخواهد بود. او با هربار پرواز بیشتر از زمین فاصله می‌گیرد و احساس تعلق خود را از دست می‌دهد و با هربار افتادن از آسمان خاطراتش را فراموش می‌کند و آنچه را که از بالا دیده است. این فراموشی علاوه بر زمین‌خوردن حاصل مواجهه با زمینِ تلخ و سیاه است. اگر فراموشی نباشد جمشیدخان تاب تحمل تصاویر وحشتناکی را که از آسمان می‌بیند نخواهد داشت. تنها چیزی که با زمین‌افتادن‌های مکرر در یادش می‌ماند این است که کرد است و «می‌تواند پرواز کند.» جمشیدخان تنها همین کردبودن را به یاد دارد چراکه اگر این را هم به‌یاد نداشته باشد و همه‌چیز را فراموش کند هویت انسانی‌اش به مخاطره می‌افتد. ما با تعلق‌داشتن به چیزها و کسان و اطرافمان هویت و معنی می‌یابیم. وطن خاطره جمعی ماست. احساس تعلق به خاک و زمینی که از آن خاطره داریم به ما هویت و معنی می‌بخشد. جمشیدخان اما با هربار زمین‌خوردن مدام از این خاطره گسسته می‌شود. در فصول پایانی رمان، جمشیدخان با مهاجرت به سرزمینی غریب از این یکه علقه و پیوند خود نیز کنده و جدا می‌شود و این نهایت و پایان کار اوست. در انتها از کردبودن هم برایش مفهومی گنگ می‌ماند.

جمشیدخان در ابتدا وقتی از قدرت خارق‌العاده خود خبردار می‌شود به وجد می‌آید. او این قدرت به‌بادرآمدن را موهبتی می‌داند و به استقبالش می‌رود. در قبال نسخه دکتر می‌گوید که «هرگز نمی‌خواهد وزنش بالا برود، زیرا دوست ندارد برای همیشه به این زمین بچسبد.» این ذوق‌زدگی از آنجاست که هنوز نمی‌داند چه تصاویری از آسمان خواهد دید. او از افق و ساحتی شاهد زمینیان است که دیگران فاقد آنند. تصویر زمین از بالا با آنچه از افق محدود زمینیان دیده می‌شود متفاوت است. در جنگ به‌عنوان دیده‌بان او را مثل بادکنکی هوا می‌کنند. جمشیدخان به‌اجبار و بی‌میل تن می‌دهد. دیگر برای او پرواز مکاشفه نیست و تئوری پرنده‌گونگی انسان. او حالا در جنگ با تلخی‌های بسیاری آشنا می‌شود که گاه از پریدن منصرفش می‌کند. برای او فرقی نمی‌کند در کدام جبهه باشد. او در هر سمتی که باشد کشته‌شدن و ریختن خون‌ها را می‌بیند. برای او از آسمان مرزی وجود ندارد. برای او انسان اهمیت دارد نه مرز و خطوط وهمی.

نگاه کسی که معلق در هواست و پای بر زمین سفت ندارد با کسانِ روی زمین سفت رونده که افق دیدشان محدود است و برای همان افق محدود به جان هم می‌افتند متفاوت است. او که مدام در آسمان معلق است و با هر زمین‌خوردن حافظه‌اش پاک می‌شود می‌داند با هر فرود ممکن است در جا و مکان دیگری بیفتد. از آسمان تصاویر و مناظر و مرایا کلی و یک‌دست می‌شوند. او این یکسانی و یک‌دستی را می‌بیند نه تضادها را؛ بنابراین برایش غیرممکن است که در جنگ طرف یکی از دو جبهه را بگیرد؛ از آن بالا همه برایش یکسان‌اند. و از این‌جاست که طنز تلخ و سیاه داستان شکل می‌گیرد. درنهایت دیدن فجایع جنگ و کشف نهاد بشر و میل او برای کشتن و خون‌ریزی جمشیدخان را منکوب می‌کند و می‌ترساند. او از آسمان جبهه‌های جنگ می‌گریزد و به دهکده «بارانوک» پناه می‌برد. او دیگر از همه‌چیز و همه‌کس می‌ترسد؛ از آب و ابر و باران و حتی پریدن. این ترس و وحشت از انسان از جمشیدخان مرده‌ای متحرک می‌سازد. تلاش‌های راوی هم برای برگرداندن او به زندگی فایده‌ای ندارد. در نهایت عشق است که دوباره او را زنده می‌کند. با دیدن صافی‌ناز و دل‌باختن به او دوباره شوق پرواز در جمشید زنده می‌شود. «بزرگ‌ترین قدرتی که مردا در این مملکت ملعون می‌تونن بهش برسن، اینه که از زنا نترسن.» این پناه‌بردن به زنان درواقع کندن از دنیای خشن مردان و جستن روح صلح و آرامش در روح زنانه است. اما عشق صافی‌ناز هم ناپایدار است. صافی‌ناز ثروت جمشیدخان را از چنگش درمی‌آورد و به کانادا فرار می‌کند. اوی شکست‌خورده از عشق در راه‌های دیگری می‌افتد. قاچاقچی انسان می‌شود و درنهایت به چنگ سیاست‌مداران و سرمایه‌داران حکومت اکنون مستقل کردستان می‌افتد و آن‌ها زندانی‌اش می‌کنند و به قفس می‌اندازندش. و این تیر خلاص است برای اویی که از آسمان با زمین آشناست. جمشیدخانی که طعم پرواز و رهایی را چشیده است. سیاستمداران لباس دلقک می‌پوشانندش و با چهره‌ای بزک‌کرده هوایش می‌کنند و «میمون بلندپرواز میهن» صدایش می‌زنند. او حالا حقیقتی تلخ را درک می‌کند. همه‌جا آسمان یک رنگ است یا از نگاه جمشیدخان بهتر است بگوییم زمین و آدمیان در همه‌جا یک رنگ‌اند. از نگاه جمشیدخانِ پرنده ضرب‌المثل ساختاری دیگرگونه می‌یابد. هرجا که بروی زمین یک رنگ دارد. خاکستری و کبود. «هرجای دیگه‌ای هم که می‌افتادم زمین، همچی توفیری نمی‌کرد... توی این مملکت، آدم از هر نقطه‌ی آسمون که بیفته زمین، می‌افته تو ملک و املاک یه مسئول مملکتی.» باورهای او یکباره فرومی‌ریزد. هموطنانش هویت و ماهیت انسانی‌اش را سلب می‌کنند برای سود بیشتر. به سالار، برادرزاده‌اش، که همان راوی است، می‌گوید: «... از این‌جا خلاصم کن... شده‌م یه دلقک مسخره... شده‌م سینمای این مملکت... نه هیچ آبرویی برام مونده، نه هیچ کرامت انسانی... برم‌دار از این‌جا دربریم.» راوی که زندگی‌اش به عموجمشید وابسته است و درواقع جوانی و عمرش را گذاشته پای طناب‌داری عمویش باید او را رها کند و به جایی بفرستد که آزاد باشد. او را هوا کرده و رها می‌کند به سرزمینی که اسمی ندارد و معلوم نیست که حتی روی کره ارض باشد. داستان راوی خود حکایتی دیگر است. اگر جمشیدخان از آسمان به زمین و جنایات انسان نگاه می‌کند، راوی روی زمین با افق دید محدودش، تنها به بی‌کرانگی و خلاء آسمان چشم می‌دوزد. راوی و نویسنده زندگی‌نامه جمشیدخان در حسرت آسمان و شناورشدن در آن و دیدن زمین از بالاست. آنقدر به آسمان چشم می‌دوزد که بالاخره در پایان داستان انگار وزنش را از دست می‌دهد. آن هم درست زمانی که جمشیدخان از دیدن زمین خسته شده و وزن طبیعی‌اش را بازمی‌یابد. همان‌طور که گفته شد جمشیدخان حکایت سرگردانی انسان معاصر است. انسان دربه‌در که آرامش را در فرامرزها و افق‌ها می‌جوید اما با نهایتِ کاویدن‌ها و چالش‌ها دوباره همچون ددالوس به عمق دریا فرود می‌آید و می‌فهمد رهایی از نواقص و تضادهای بشری ممکن نیست. وقتی راوی می‌گوید که آرزویش بوده که مثل او پرواز کند، جمشیدخان در جوابش «خندید و گفت: من هم تموم عمرم در آرزوی مملکتی بودم‌که بادش آدم رو با خودش نبره.» به‌تعبیری شاعرانه این شاه‌بیت رمان است. جستجوی موطنی برای آرامش، برای زیستن، برای کنارگرفتن از طوفان حوادث.

آیا در این دنیای آشوب‌زده کنونی، آن‌هم در خاورمیانه چنین امکانی وجود دارد؟ رمان جوابی ندارد و قرار هم نیست جوابی بدهد. آنچه رمان کم‌حجم جمشیدخان مطرح می‌کند، کاویدن و جستجو و تماشاست.

عمویم جمشیدخان که باد همیشه او را با خود می‌برد

بختیار علی

ترجمه مریوان حلبچه‌ای

انتشارات نیماژ

عطف

قصه عشقستان

«پس از مرگ عمه و بعد از آن دگرگونی‌های عجیبی که جنگ و زندگی و میهن را به لرزه درآورده، روزی من و فتانه و معصومه از در آهنین مدرسه خواهران با ایمان بیرون آمدیم و دیگر هرگز بازنگشتیم. معصومه که ترسی کشنده از خدا و پرنده‌ها در درونش ریشه دوانده بود، در یک کارگاه خیاطی مشغول به کار شد... آن زمان برادرانم به سفر رفته بودند. پدرم و مادرم هم مدت‌ها بود که مرده بودند. می‌بایست به تنهایی در آن خانه خلوت و درندشت زندگی می‌کردم و در همان‌جا زندگی عجیبم را سروسامان می‌دادم. زندگی‌ای که در سال‌های تنهایی و هراس من به شیوه‌ای غریب همه اجزایش در فاجعه و تاریکی فرو رفته بود. مدیا هم به همان شیوه در رویای پی‌ریزی داستانی بی‌پایان بود... معصومه که سال‌ها آن راز را برای من حفظ کرده بود، خودش با تردید می‌گفت فتانه استعداد حکایت‌گویی‌اش بهتر از من است. اما فتانه فقط حکایت‌گویی شفاهی بود...» این بخشی از رمان «غروب پروانه» بختیار علی است که مدتی است با ترجمه مریوان حلبچه‌ای توسط نشر نیماژ منتشر شده است. بختیار علی را می‌توان جهانی‌ترین چهره ادبی کرد دانست که در ایران نیز به‌خوبی شناخته شده است. آثار بختیار علی تاکنون به زبان‌های متعددی ترجمه شده‌اند و جوایز زیادی نیز به دست آورده‌اند.

شیرکو بیکس شاعر مشهور کرد درباره رمان «غروب پروانه» نوشته: «غروب پروانه لبریز است از فضاهای جادویی ناب و زبان شاعرانه بسیار بکر که نقطه عطفی است در ادبیات کرد. در این رمان، عشقستان نشانگر دنیای رویایی و سرشار از اندیشه والای انسانی خاص است که بختیار علی این را به بهترین شکل ممکن به تصویر کشیده است.» «غروب پروانه» سال‌ها پیش توسط مریوان حلبچه‌ای به فارسی ترجمه شده بود اما به دلایل مربوط به ممیزی انتشارش با تاخیری طولانی روبرو شد تا این‌که بالاخره امسال امکان انتشار یافت. «غروب پروانه» از شاخص‌ترین رمان‌های بختیار علی به‌شمار می‌رود و سبک داستان‌نویسی او در این رمان هم دیده می‌شود. در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «یک هفته بعد از غروب پروانه، معصومه با روسری سیاه و مانتوی قهوه‌ای بلند به مدرسه آمد. تا چند روز با هیچ‌کس حرف نزد و در تنهایی کامل به سر برد. اما بعدها در شب‌های طولانی تنهایی و خلوت توبه‌خانه، کم‌کم من و فتانه به او نزدیک شدیم. این واقعیت که من خواهر پروانه و فتانه خواهر مدیاست معصومه را دچار وحشت زیادی کرد...».

ادامه از صفحه ۱۰

نامه طلوع

Negative

احمدسیبی و طلوع شام خوشمزه‌ای در رستوران هتل خوردند. احمدسیبی دوروبر را نگاه می‌کرد و می‌گفت: «آیا عادله‌خانوم کوجاست حالا، آیا از در میاندشون، آیا از اون گوشه؟»در اتاق شش بودند. طلوع به احمد گفت: «عادله نوشته بود پنج‌سال بعد از رفتنش وقتی نامه به دستم می‌رسه بیام اصفهان تا...» بقیه را آرام خواند. احمدسیبی گفت: «عادله‌خانوم ما را مهمان کرده‌س امشب. ای عادله‌خانوم.»طلوع گفت:«کفشاتو بکن و بپر روی تخت.» احمدسیبی گفت: «عیب کرده‌س؟» طلوع گفت: «مگه نمی‌خوای عادله را ببینی؟» احمد گفت: «چرا.»«پس بپر. دوباره بپر.» احمد پرید. آمد پایین و دوباره پرید. پرید. سقف باز شد و احمد بالا رفت.طلوع در بالکن ایستاده بود. رفت توی اتاقش. دفتر را باز کرد و نوشت: طلوع به احمد گفت عادله نوشته بود پنج‌سال بعد از رفتنش وقتی نامه به دستم می‌رسه بیام اصفهان تا... بقیه را آرام خواند. احمد سیبی گفت عادله‌خانوم ما را مهمان کرده‌س امشب...

تمام شد

طلوع

غروب پروانه

نگاهی به رمان «غروب پروانه» بختیار علی

ترس از فراموشی

مریوان حلبچه‌ای

«غروب پروانه» رمانی است که شهرت بختیار علی با آن آغاز شد و به دنبال انتشار این اثر در سال ۱۹۹۸ بود که لقب پرمخاطب‌ترین و تأثیرگذارترین نویسنده کرد نصیب وی شد. «غروب پروانه» نقطه عطفی در ادبیات کردی محسوب می‌شود. این رمان خیلی زود مورد استقبال خوانندگان و منتقدین قرار گرفت. شاعر جهانی کرد، شیرکو بیکس، درباره این رمان گفته است: «غروب پروانه سرشار از فضاهای جادویی ناب و تصاویر و زبان شاعرانه بسیار بکر است. این شاهکار نقطه عطفی در ادبیات کرد محسوب می‌گردد. جست‌وجو برای یافتن عشقستان نشانگر دنیای رؤیایی و سرشار از اندیشه والای انسانی است که بختیار علی به بهترین شکل ممکن آن را به تصویر کشیده است.» رمان شامل بیست و دو بخش و یک قسمت پایانی است. نام رمان ارجاعی است به غروبی که در آن پروانه و دوستش مدیا توسط افرادی اعدام می‌شوند.

خندان، خواهر پروانه، راوی اصلی رمان است. «غروب پروانه»، جنگی است میان زیبایی و زشتی، باور و بی‌باوری، فردگرایی و تن‌ندادن به گفتمان جامعه مردسالار و سنتی. و از این معبر به اندیشه انسانی صلح‌طلبانه و نگاه انتقادی به زندگی و اعمال انسان امروز گریز می‌زند. بختیار علی در گفتگویی می‌گوید: «من کردم، روح کردی دارم، زخم‌ها و دردهایم کردی است، تخیلاتم زاده زندگی‌ام در کردستان است. ترس و وحشت‌هایم کاملاً وابسته به کرد بودنم است، من چیزها و مسائل را به‌گونه‌ای دیگر می‌بینم و حس می‌کنم، من زندگی بسیار سختی داشته‌ام، همین تجربه زیسته هم ویژگی خاصی به ادبیات من بخشیده است، درست است همیشه خواسته‌ام به عقلانیت و اندیشه‌ای جهانی فکر کنم و نخواسته‌ام کرد بودن را به قفسی برای خود تبدیل کنم، اما هر نویسنده‌ای جهان خود را دارد، هر نویسنده‌ای زیست و جهان ویژه خود را دارد». غروب پروانه نیز مانند دیگر رمان‌های بختیار علی برخوردار از سبک رئالیسم جادویی است. رئالیسم جادویی بختیار علی به عقیده بسیاری از منتقدان آثارش، خاص او و سرزمینش بوده و از ویژگی‌های بومی و افسانه‌ها و داستان‌های کهن کردی نشات گرفته است. بختیار علی مرز رؤیا و واقعیت را درمی‌نوردد و در مرز بین حقیقت و جادو داستان خود را بیان می‌کند و کردستان بستری مناسب برای درنوردیدن این مرز است. جایی از داستان از زبان نصرالدین خوشبو می‌خوانیم: «من هم مانند دیگر مخلوقات این کشور نیمی خیال و گردوغبار هستم و نیمی حقیقت ...». آشکارترین تکنیک بختیار علی برای این دونیمه‌کردن، انتخاب نام‌های شخصیت‌ها و ویژگی‌های جادویی‌دادن به آن‌ها است که در تمامی آثار او نیز مشهود است و در «غروب پروانه» نیز تجسم یافته است. مثل نام‌های فریدون ملک، سیامند پرنده، مدیای غمگین و ... یا دادن ویژگی‌هایی مانند برانگیختن گردوغبار برای خندان کوچولو و پروانه، شیفتگی به ماه برای مدیای غمگین و ... همچنین است خود موضوع عشق در این رمان. موضوعی که خود در مرز میان خیال و واقعیت قرار دارد و نویسنده از زبان شخصیت‌هایش این مرز خیالی عشق را این‌چنین توصیف می‌کند: «عشق که به آن دست بزنی می‌میرد ... مشکل عاشق این است که

غروب پروانه

بختیار علی

ترجمه مریوان حلبچه‌ای

نشر نیماژ

آن‌قدر خواب می‌بیند که خودش را از یاد می‌برد...عشقی در دنیا نیست که مرگ را در درون خود نداشته باشد...».

فروید می‌گوید ما هرگز مانند زمان عاشقی در برابر درد بی‌دفاع نمی‌شویم هرچه بیشتر عشق بورزیم بیشتر درد می‌کشیم.[1] «غروب پروانه» نیز داستانی درباره عشق و رنج‌های آن است. داستانی در توصیف برآمدن عشق و غروب آن، که با قربانی‌شدن پروانه رقم می‌خورد. داستان با یک غروب جادویی و فضای جادویی تیره شروع می‌شود و با غروبی جادویی و تیره نیز به پایان می‌رسد. داستان که از زبان خندان کوچولو روایت می‌شود از غروب اول تا غروب دوم دو روایت موازی دارد. روایت اول توصیف عشق، سفر و فرار عاشقان به جنگل عشق است. عاشقانی که در عشق رهایی و زیبایی را می‌بینند و داستان دوم روایت مردمی است که عشق را زشتی می‌دانند. اما عشق را نمی‌توان کشت و آن هنگام که پروانه می‌میرد دوباره تمام جهان را پروانه‌ها فرامی‌گیرد و گرد پروانه‌ها بر سرتاسر آن سرزمین فرومی‌ریزد.همانند دو غروب، دو روایت موازی دو خواهر نیز وجود دارد و خواهر کوچک‌تر داستان خواهر بزرگ‌تر را روایت می‌کند. داستان از زبان خندان کوچولو شروع می‌شود و از زبان او نیز تمام می‌شود. او می‌خواهد با این داستان پروانه فراموش نشود. پروانه نیز تمام ترس زندگی‌اش همان فراموش‌شدن و درد فراموشی است و تنها خواسته‌اش هنگام خداحافظی از خندان این است که او را فراموش نکند. خواست فراموش‌نشدن تا آخر رمان با پروانه هست: «ترس بزرگ من از فراموش‌شدن است ... خندان مرا فراموش نکن». خندان نیز روایت می‌کند تا از فراموش‌شدن عشق پروانه جلوگیری کند اما از خلال آن داستان زندگی خود را نیز روایت می‌کند. روایت در این داستان برای خندان کوچولو نه‌تنها تمهیدی برای جاودانه‌کردن پروانه و برآورده‌کردن خواست اوست بلکه کارکردی شفابخش و رهایی‌بخش نیز دارد. پل ریکور روایت‌کردن را ایجاد فضایی برای التیام خاطره می‌داند. جایی که زخم‌های خاطره می‌توانند التیام پیدا بکنند.[2] فروید در مقاله «ماتم و مالیخولیا»[3] دو عمل مثبت را در برابر دو عمل منفی قرار می‌دهد. او نخست عمل به‌خاطرآوردن را در برابر تکرار و دوم عمل سوگواری را در برابر عمل مالیخولیا قرار می‌دهد. در غروب پروانه نیز خندان کوچولو با به‌خاطرآوردن و روایت داستان پروانه و سوگواری برای او خود را از تکرار داستان او و از دام مالیخولیا نجات می‌دهد. در مقیاسی وسیع‌تر کارکرد این روایت برای نویسنده به‌خاطرآوردن دردها و زخم‌های جمعی و سوگواری برای آن‌ها از طریق نوشتن‌شان است، به قصد رهایی از آن‌ها و جلوگیری از تکرارشان. درنهایت بختیار علی عشق را راه نجات می‌داند.

پی‌نوشت‌ها:

۱-پیش‌درآمدی بر خودشیفتگی، زیگموند فروید / ترجمه حسین پاینده ، مجله ارغنون، ۱۳۸۲، شماره ۲۱

۲- خاطره، تاریخ و فراموشی، پل ریکور، ترجمه ویکتوریا طهماسبی، گفتگو ۱۳۷۴ ، شماره ۸

۳-ماتم و مالیخولیا ، زیگموند فروید/ ترجمه مراد فرهادپور، مجله ارغنون، ۱۳۸۲، شماره ۲۱